



یک سکه از روی زمین پیدا کردم.
فکر کردم شانس می‌آورد.

تایگر پرسید: «شیر بود یا خط؟ اگر شیر
بود، خوش‌شانسی می‌آورد، اگر خط
بود بدشانسی می‌آورد.»

اصلاً یادم نمی‌آمد که شیر بوده یا خط.
گفتم: «فکر کنم باید صبر کنم تا ببینم
خوش‌شانسی می‌آورد یا نه.»



بعد صدای ماشین بستنی فروشی را شنیدم.



من یک بستنی قیفی دو طبقه توت‌فرنگی می‌خواهم.



دلم می‌خواهد هرچه زودتر بستنی‌ام را بخورم.

ولی بستنی‌ام ریخت روی زمین.
تیموتی گفت: «خودت را از شر سکه‌ای
که پیدا کردی، خلاص کن. بدشانسی می‌آورد.»



همه‌ی زورم را جمع کردم
و سکه را پرت کردم.